

و بیضاء تقط الهام يوم التّضارب  
و فی الفرع من احسابها و الذوائب  
و خیر معدّ عند حفظ المناسب  
و قیس لها سیف حدید المضارب

قیس غیلان بنوالعیز الأول  
عرق المجد و فی المجد وحل  
و کفانا کل خطب ذی جلل  
و لبّز یعتزی قیس الاجل  
جُدنا الاکبر فکاک الکبّل  
معین الحق علی الخیر نلّل  
ملکوالارض باطراف الاسل  
هامّ من کان عن الحق نکل  
حیک من جوهر شعر منتخل

نعد لمن عادی شواذب ضَمَرا  
و بَرّبن قیس عُصبه مُضَرّیه  
و قیس قوام الدین فی کل بلده  
و قیس لها المجد الذی یقتدی به

و یزیدبن خالد در مدح بربر گوید:

ایهاالساقی عن اصولنا  
نحن ما نحن بنوالبّر الندری  
و ابتنا المجد فاوی زَنَدَه  
ان قیساً یعتزی بَرّ لها  
و لنا الفخر بقیس إنّه  
ان قیساً قیس غیلان هم  
حسبک البربر قومی انهم  
و ببیض تضرب الهامّ بها  
ابلغوا البّر ربّ عنی مدحا

نسب شناسان بربر را قولی است که بکری و دیگران نقل کرده‌اند. از این قرار که مضر را دو پسر بود: الیاس و غیلان<sup>۱</sup>. مادرشان رباب دخت حیده بن عمرو بن معدّ بن عدنان بود. غیلان بن مضر صاحب دو پسر شد: قیس و دهمان. دهمان را فرزند کم بود. آنان خاندانی از قیس بودند و بنی امامه خوانده می‌شدند. در این خاندان زنی بود به نام بهاء که دختر دهمان بود. اما قیس بن غیلان چهار پسر داشت: سعد و عمر که مادرشان مژنه دخت سعد بن ربیع بن یزاز بود و بر و تماضر که مادرشان تمزیغ دخت مجدل بود و مجدل پسر عمار بن مضمود بود. در آن ایام قبایل بربر در شام در مساکن، همسایگان عرب بودند و در آب و چراگاه با آنان شرکت داشتند و به ایشان زن می‌دادند و از ایشان زن می‌گرفتند. بر بن قیس دختر عم خود بهاء، دخت دهمان را به زنی گرفت. برادرانش بر او حسد بردند. مادرش تمزیغ از زنان دانا و هوشمند بود. بر جان پسر خود بترسید این نیت خویش در نهانی با خویشاوندان مادریش در میان نهاد و پسر خود و زن او را با ایشان به سرزمین بربر فرستاد. آنان در آن هنگام ساکن فلسطین و اطراف شام بودند. بهاء برای

۱. در نسخه‌های B و D: عیلان

برین قیس دو پسر آورد: علوان و مادغیس. علوان در خردی بمرد و مادغیس زنده ماند. او را ابتر لقب بود. مادغس ابتر پدر شعبه بتر از بربرهاست. زناته همه فرزندان او هستند. گویند که مادغس بن برکه ابتر لقب داشت با املل دخت و اطاس بن محمد بن مجدل بن غمار<sup>۱</sup> زناشویی کرد و او زجیک<sup>۲</sup> بن مادغس را زاید.

ابو عمر بن عبدالبر در کتاب خود التمهید فی الانساب گوید: مردم را در نسب بربر اختلاف بسیار است. درباره ایشان آنچه به نظر می آید این است که بربرها از فرزندان قبطین حام هستند. چون به مصر داخل شد، پسرش بیرون آمد و آهنگ مغرب نمود و در پایان متصرفات مصر در آن سوی برقه تا دریای اخضر و از دریای اندلس تا ریگستان پیوسته به بلاد سیاهان سکونت گزیدند. از آنهاست: لواته که در سرزمین طرابلس زندگی می کنند. قومی نیز از ایشان در همان نزدیکی فرود آمدند. اینان نوزه بودند.

سپس راهشان را تا قیروان و آن سوی قیروان تا تاهرت و طنجه و سجلماسه و سوس اقصی گشودند و پیش رفتند. اینان طوایف صنهاجه و کتامه و دکاله<sup>۳</sup> و رکلاوه<sup>۴</sup> و فطواکه<sup>۵</sup> و هسکوره و مزطاوه اند. بعضی از اهل آثار گویند که شیطان میان بنی سام و بنی حام فتنه انگیخت. حام و فرزندان او در این کشمکش پشت بدادند. حام رهسپار غرب شد و به مصر آمد فرزندان او پراکنده شدند و او خود رهسپار مغرب گردید تا به سوس اقصی رسید. فرزندان او در پی او بودند و برای یافتنش رفتند. هر طایفه ای از فرزندان او به موضعی رسیدند و از پدر بیخبر ماندند و در آن موضع اقامت کردند و صاحب فرزندان شدند طایفه ای دیگر نیز به آنان پیوستند و در همانجا اقامت گزیدند و صاحب فرزندان شدند.

حام چهارصد و چهل و سه سال - به قول بکری - عمر کرد. دیگران گویند عمر او پانصد و سی و یک سال بوده است. سهیلی در باب این که یعرب بن قحطان چه کسی بود؟ گوید او کسی بود که بنی حام را به مغرب کوچ داد. و حال آن که پیش از آن قوطین یافت به آن نواحی رفته بود. و این پایان بحث در اختلاف انساب بربر است. بدان که این اقوال اغلب سخیف و دور از صواب است. اما قول به این که بربرها از

۱. در نسخه های A و E: عمار ۲. در نسخه B: رجیک

۳. در نسخه C: زکاله و در A و E: رکاله

۵. در نسخه C: فطواکه و در E: قطواکه

۴. در نسخه C: زکلاوه

نسل ابراهیم‌اند بعید است. زیرا داود که جالوت را کشته است و بربرها با او معاصر بوده‌اند، میان او و اسحاق بن ابراهیم برادر یقشان که می‌پندارند پدر بربر است ده پدر فاصله است و ما در آغاز کتاب ذکر کرده‌ایم. بعدی به نظر می‌رسد در چنین مدتی تشعبی در نسل به وجود آید.

اما قول به این‌که آنان از نسل جالوت یا عمالیق هستند و از دیار شام انتقال یافته‌اند نیز قولی سخیف است حتی در شمار خرافه. زیرا چنین ملتی مشتمل بر امم بسیار که بخشی از زمین را فراگرفته‌اند ممکن نیست از جای دیگر آمده باشند. بربرها در بلاد خود و اقالیم خود معروف‌اند و از سال‌های دور، پیش از اسلام، دارای شعائر و سنن خاص خود بوده‌اند. چه نیازی داریم برای یافتن سرآغاز این قوم دست به جعل چنین ترهاتی بزنیم و حال آن‌که غالباً درباره هر نژادی از نژادهای عرب و عجم چنین سخنانی گفته می‌شود. از یک سو می‌پندارند که افریقس آنان را منتقل کرده است و از سوی دیگر می‌گویند که چون آنان را در سرزمینشان یافت از کثرت و طرز سخن گفتنشان در شگفت شد و گفت بربره این قوم چه بسیار است! با این وصف چگونه ممکن است او بربرها را منتقل کرده باشد و همین اشکال برجای است اگر بگوییم آنان را ابرهه ذوالمنار به مغرب آورده است.

اما اگر گوییم که ایشان از حمیرند، از فرزندان نعمان یا از مضر یعنی از فرزندان قیس بن عیلان نیز سخنی منکر است و امام نسب شناسان و پیشوای علما ابو محمد بن حزم در کتاب الجمهرة آن را باطل شمرده است. آنجا که می‌گوید: طوایفی از بربر ادعا کرده‌اند که ایشان از یمن و از حمیرند و بعضی منسوب به بربن قیس‌اند. همه این ادعاها بدون هیچ تردیدی باطل است. زیرا نسب شناسان برای قیس بن عیلان اصلا پسری به نام برنمی‌شناسند و حمیر را راهی به بلاد بربر نبوده است. هر چه هست دروغ‌های مورخان یمن است. اما قول این قتیبه که آنان را از فرزندان جالوت می‌شمارد و جالوت را از فرزندان قیس عیلان می‌داند، نیز قولی دور از صواب است. زیرا قیس عیلان از فرزندان معد است و ما گفتیم که معد معاصر بختنصر بوده و آرمیای نبی او را برای حفظ جانش به شام برد و این به هنگامی بود که بختنصر بر عرب مسلط گردیده بود. بختنصر همان کسی است که بیت المقدس را بعد از بنای داود و سلیمان ویران نمود. بختنصر چهار صد و پنجاه سال یا در این حدود پس از بنای بیت المقدس آن را ویران کرد. و معد همین مدت بعد از داود بوده. چگونه ممکن است پسرش پدر جالوت باشد که معاصر داود بوده

است. این امر به غایت دور از حقیقت است. پندارم که این قتیبه دچار غفلت و توهم شده باشد.

قول حق که جز به آن تعویل روا نیست این است که بربرها از نسل کنعان بن حام بن نوح‌اند و ما در انساب نوع بشر از آن یاد کردیم، نام نیایشان مازیغ است و برادرانشان اکریکش و فلسطین است. پسران کسلوجیم بن مصرایم بن حام. پادشاهشان جالوت چهره شناخته‌ای است. میان این فلسطینیان و بنی اسرائیل در شام جنگ‌هایی بود که در تواریخ آمده است بنی کنعان و اکریکش پیروان فلسطینیان بودند. و خدا داناست که از اینجا این اشتباه پیش آمده که جالوت از بربر است و حال آن‌که از برادرانشان فلسطین است. مباد در وهم تو چیزی جز این جای گیرد. که این صحیح است پس از آن عدول منمای.

میان نسب شناسان عرب اختلافی نیست که همه شعوب بربر که از آنان نام بردیم همه از بربرند مگر صنهاجه و کتامة. در این مورد میان نسب شناسان عرب اختلاف است و مشهور این است که آنان از یمنیان هستند و چون افریقس به غزای افریقیه رفت آنان را در آنجا باقی گذاشت.

نسب شناسان بربر می‌پندارند که بعضی از شعوب ایشان از عرب‌اند: چون لواته که خود را از حمیر می‌داند و هواره که می‌گویند از کِنده از سَكْسَك‌اند و چون زناته که پندارند از عمالقه‌اند که از بربر هجوم بنی اسرائیل گریخته‌اند و چه بسا پندارند که از بقایای تبع‌های یمن هستند، چون غماره و زواوه و مکلاته. آری همه اینان خود را به حمیر نسبت می‌دهند و ما به هنگام تفصیل در شعوب ایشان بدان اشاره کردیم و اینها پنداری بیش نیست.

آنچه سرزمین و زبان شهادت می‌دهد، این است که جز صنهاجه و کتامة که نسب شناسان عرب تصدیق کرده‌اند، دیگران از نژاد عرب نیستند. و من معتقدم که صنهاجه و کتامة هم دیگر برادران بربرهایند. والله اعلم.

سخن در سرآغاز این نژاد و انساب ایشان به پایان آمد اکنون به ذکر ایشان هرامت پس از امت دیگر می‌پردازیم و تنها از آنها که صاحب دولتی بوده‌اند یا در سابق شهرتی داشته‌اند یاد می‌کنیم و از دو صنف آنان برانس و بُتر سخن می‌گوییم به حسب آنچه به ما رسیده یا در حافظه ما نهفته است. والله المستعان.

## فصل دوم

### در ذکر موطن بربرها در افریقيه و مغرب

بدان که واژه مغرب در اصل وضع اسمی است اضافی (نسبی) دلالت می‌کند بر هر مکانی از مکان‌ها نسبت به جهت مشرق. لفظ مشرق نیز چنین است نسبت به جهت مغرب، هر مکانی از روی نسبت به جهت شرقی مغرب است و نسبت به جهت غربی آن مشرق است. ولی عرب‌ها این دو واژه را گاه برای اماکن و اقطار معینی به کار می‌برند. عالمان به علم جغرافیا که به هیئت زمین و تقسیمات آن به اقالیم و بخش‌های معمور و غیر معمور آن و دریاها و کوه‌ها و مساکن مردم آن توجه دارند، چون بطلمیوس و رجار صاحب صقلیه - که کتاب جغرافیایی که در این عهد در بین مردم مشهور است بدو انتساب دارد<sup>۱</sup> - می‌گویند که مغرب قطر واحدی است در میان اقطار مشخص و حد آن از جهت مغرب دریای محیط است (اقیانوس اطلس) و این دریا را از آن جهت محیط گویند که بر سراسر آنچه از زمین آشکار است احاطه دارد و جای عنصر آب است. و ما در آغاز از آن سخن گفتیم. این دریا را بحر اخضر نیز می‌گویند، زیرا در غالب اوقات رنگ آن به سبزی می‌زند. نیز آن را بحر ظلمات گویند زیرا به سبب دوری آن از خشکی، پرتوهای منعکس از خورشید بر سطح زمین اندک به آن می‌رسد و به سبب فقدان نور، حرارتی که بخارها را پراکنده می‌کند اندک است از این رو پیوسته ابرهای متراکم بر سطح آن منعقد است. عجمان آن را بحر اقیانوس گویند و مرادشان از اقیانوس همان است که ما عنصر می‌گوییم. و خدا داناتر است. نیز آ را بحر لبلايه<sup>۲</sup> گویند و به تفخیم لا و دوم. دریای اخضر

---

۱. مراد کتاب نزهةالمشائق ابو عبدالله محمدبن محمدبن عبدالله بن ادریس معروف به شریف ادریسی است که در سال ۴۹۳ متولد شده و در ۵۶۰ درگذشته است. ادریسی جغرافیای خود را به نام رجار یا روژه (Roget) پادشاه سیسیل نوشت. این کتاب به نام الرجاری نیز شهرت دارد - م.  
۲. در نسخه B: لبلايه (بدون نقطه)

(اقیانوس اطلس) دریایی بزرگ است و ناشناخته. کشتی‌ها آن قدر در آن پیش نمی‌روند که از دیده‌ها پنهان گردند. زیرا ناخدایان سمت‌باده‌ها را در آنجا نمی‌شناسند و از پایان آن بیخبرند. زیرا آن سوی آن نشانی از عمران نیست.

دریاهای شناخته شده که کشتی‌های بادبانی در آنها در حرکت‌اند معروف‌اند زیرا در اثر تجارب مسیر‌باده‌ها معلوم شده است و می‌دانند که هر بادی از کجا وزیدن می‌گیرد و پایان‌و‌زش آن کجاست پس غایت و نهایت هر بادی مشخص است. چون دانسته شود که باد از کدام مکان می‌وزد می‌دانند که جهت و پایان آن کجاست و این در دریای کبیر معلوم نیست. البته مکان آغاز جریان باده‌ها معلوم است ولی چون در آن سو عمرانی نیست غایت آن مجهول است. چون کشتی بادبان بگشاید گم شود و هلاک گردد یا در انبوه ابرها گرفتار آید و مردم جان خویش از دست بدهند از این رو کسی که دست به چنین کاری زند سرنوشتی جز خطر غرق ندارد.

پس حد مغرب از جهت غربی - چنان‌که گفتیم - دریای محیط است و بسیاری از شهرهای آن چون طنجه و سلا و اژمور و انفی و آسفی بر ساحل دریای محیط هستند. همچنین مسجد ماسه و دو شهر تا کاوخت و نول از بلاد سوس بر ساحل دریا جای دارند. همه اینها مسکن بربر و شهرهای ایشان است. کشتی‌ها تا آن سوی ساحل نول پیش می‌روند و از آن در نمی‌گذرند مگر آن‌که خواسته باشند خطر کنند.

حد شمالی مغرب، دریای روم (مدیترانه) است. این دریا از همین بحر محیط بیرون می‌آید از تنگه‌ای میان طنجه از بلاد مغرب و طریف از بلاد اندلس. پهنای آن هشت میل کمی بیشتر است. بر این تنگه پلی بوده که اکنون در زیر آب رفته است. دریای روم از سمت مشرق پیش می‌رود تا به سواحل شام و ثغور آن و متعلقات آن می‌رسد، مانند انطالیه و انطاکیه و علایا و طرطوس و مصیصه و طرابلس و صور و اسکندریه. از این روست که آن را دریای شام نیز می‌گویند. این دریا چون از آن تنگه بیرون آید از عرض وسعت گیرد و این وسعت گرفتن به سوی شمال پیش می‌رود تا به حد‌نهایی خود می‌رسد. طول آن پنج هزار یا شش هزار میل است. در آنجاست: جزایر میوزقه و متورقه و یایسه و صقلیه و آفریطش و سردانیه و قبرس.

اما عرض دریای روم در جای‌های مختلف متفاوت است. گاه به سمت جنوب می‌گراید گاه به جانب شمال. از این رو شهرهایی که در ساحل آن هستند از حیث عرض

جغرافیایی مختلف‌اند. زیرا عرض هر بلدی از ارتفاع قطب شمالی آن است برافق و آن نیز بعد میان سمت الرأس مردم آن دیار است و دایره معدل‌النهار.

سبب این است که زمین کروی شکل است و آسمان نیز بر فراز آن همانند اوست. و افق بلد خط فاصل است میان آنچه دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود از زمین و آسمان و فلک را دو قطب است. چون یکی از آن دو بر رئوس معمور بالا آید دیگری به همان اندازه منخفص گردد. عمارت سراسر زمین در جانب شمالی بیشتر است و در جنوب چنان‌که در جای خود آمده است از عمران خبری نیست کسی که بر سطح زمین می‌گذرد هر چه در جهتی بیشتر رود از سطح کره و از آسمان مقابل آن برای او ظاهر می‌شود که پیش از این ظاهر نبود، پس هر چه به سوی شمال پیش رود بعد قطب از افق بیشتر گردد و چون به سمت جنوب بازگردد نقصان گیرد. پس عرض سبته و طنجه که بر ساحل تنگه و خلیج آن دریا هستند «له» (۳۵ درجه) و چند دقیقه است. سپس دریا به جنوب می‌پیچد و عرض تلمسان «لد» (۳۴ درجه) می‌شود و نصف درجه و باز بیشتر به سوی جنوب می‌پیچد و عرض و هران «لب» (۳۲ درجه) است بعدش اندکی از فاس بیشتر است زیر فاس در عرض «لج» (۳۳ درجه) و دو دقیقه قرار دارد.

از این رو عمران در مغرب اقصی دارای عرض شمالی بیشتری از عمران در مغرب اوسط است و آن به قدر تفاوت میان عرض فاس و سبته است. و این قطر به مثابه جزیره‌ای است در میان دریاها. زیرا دریای روم به جنوب می‌پیچد. سپس دریا بعد از وهران از سمت خود باز می‌گردد پس عرض آن در تونس و الجزایر «له» (۳۵ درجه) می‌شود همان گونه که به هنگام بیرون آمدن از دریای رَفاق بود. سپس در سمت شمال می‌افزاید تا آنجا که عرض بجایه و تونس «لو» (۳۶ درجه) همانند عرض غَرناطه و الْمَرِبِه و مَالِقَه. سپس به جنوب می‌گردد و عرض طرابلس و قابس «له» (۳۵ درجه) می‌شود به همان اندازه که عرض طنجه و سبته بود. سپس در جانب جنوبی می‌افزاید و عرض برقه «لج» (۳۳ درجه) می‌شود همانند عرض فاس و توزر و عرض اسکندریه «لا» (۳۱ درجه) است مانند عرض مراکش و اَعْمات. سپس دریا به سمت شمال می‌پیچد نزد انعطاف آن تا پایان سمتش در سواحل شام.

اختلاف درجه عرض جغرافیائی در ساحل جنوبی چین است و ما را از وضع ساحل شمالی خبری نیست. گشادگی پهنای این دریا به نهصد میل می‌رسد یا در حدود نهصد

میل. و این فاصله میان سواحل افریقه است در جنوب و جَنَوَه در ساحل شمالی. بلاد ساحل جنوبی از مغرب اقصی و اوسط و افریقه از خلیج که سرآغاز این دریاست عبارت‌اند از: طنجه، سبتة، بادس، غساسه، هنین، وهران، الجزایر، بجایه، بونه، تونس، سوسه، مهدیه، صفاقس، قابس، طرابلس، و سواحل برقه و اسکندریه. این بود وصف این دریای رومی که حد مغرب است از جهت شمال. اما حد آن از جهت قبله (یعنی جنوب) ریگستانی است که فاصله است میان بلاد سیاهان و بلاد بربر. عرب‌هایی که در بادیه کوچ می‌کنند آن را العَرَق می‌گویند و این عرق به منزله دیواری است از برای مغرب و در جانب جنوبی آن از دریای محیط آغاز می‌شود و به سمت مشرق در یک خط پیش می‌رود تا به رود نیل که از جنوب به سوی مصر سرازیر می‌شود برسد. در آنجا منقطع می‌شود. پهنای آن سه مرحله یا بیشتر است. در جهت مغرب اوسط به زمین سنگلاخ می‌رسد که عرب آن را الحماده گوید از دوین تا بلاد ریغ، آن سوی آن در جهت جنوبی بعض بلاد جرید است دارای نخلستان‌ها و رودها. از بلاد مغرب شمرده می‌شود: چون بلاد بوده و تمنطیت در جانب جنوبی مغرب اقصی و تسابایت و تیکورارین در جانب جنوبی مغرب اوسط و غَدَامِس و قَزَّان و وَدَّان در جانب جنوبی طرابلس، هر یک از اینها اقلیمی است مشتمل بر شهرهای آبادان و روستاها و نخلستان‌ها که شمار هر یک به صد و بیشتر می‌رسد.

در بعضی سال‌ها تا حواشی جنوبی عرق کوچندگان از مردم شام که از صنهاجه بشمارند پیش می‌روند و در حاشیه شمالی آن اعراب کوچنده که از مردم مغرب‌اند مسکن می‌گزینند. پیش از این - چنان‌که خواهیم گفت - این سرزمین‌ها جولانگاه بربرها بود. این بود حد مغرب از جانب جنوبی: جز عرق دیواره دیگری است که از کنار ارتفاعات آغاز می‌شود و مغرب را مجزا می‌سازد. این دیواره همان کوه‌هایی است که از کنار دریا در مغرب، تا بَرِئِیق از بلاد برقه کشیده شده است. در آنجا سلسله این کوه‌ها منقطع می‌شود. مبدأ این جبال از مغرب جبال دَرَن است. میان جبال محیط به ارتفاعات و عرق پیش از این یاد کردیم، دشت‌ها و بیابان‌هایی است که بیشتر نباتشان درخت است و در آن بخش که در کنار ارتفاعات و نزدیک به آنهاست نخلستان‌ها و رودخانه‌هاست. در سرزمین سوس جنوب مراکش، تا رودانت و ایفری فویان<sup>۱</sup> و دیگر شهرهاست

۱. در نسخه A: فویان خوانده می‌شود، بدون نقطه و در نسخه E: مویان



شهرهایی همه دارای نخلستانها و رودها و مزارع متعدد و آباد. در جنوب فاس سچلماسه است با روستاهای آن، شهری است معروف و نیز درعه است که آن نیز شهری معروف است. در جنوب تلمسان قصور (دژهای) متعددی است همه دارای نخلستانها و رودها و شهر فیکیک واقع است و در جنوب تاهرت نیز قصوری (دژهایی) است و شهرهایی در یک خط در کنار هم از مشرق تا به مغرب و نزدیکترین به آن جبل راشد است که در آنجا نیز همه نخلستانها و مزارع و انهار است و نیز قصرهای مصاب است که شمارشان از صد درمی گذرد. بیشتر اراضی قبله (جنوب) الجزایر دارای نخلها و رودخانه‌هاست. سپس شهر وارکلی در جنوب بجایه. شهری است تنها دارای آب و هوایی دریایی با نخلستانهای بسیار. در سمت آن به سوی ارتفاعات بلاد ریغ قرار دارد. بیش از سیصد روستاست در کناره وادی، از مغرب به مشرق و بیش از صد شهر. مرکز آن شهر بسکیره است از بزرگترین شهرهای مغرب. همه اینها دارای نخلستانها و رودها و زمین‌های مزروع و روستاهاست. سپس بلاد جرید است در جنوب تونس. شامل نقطه و توزر و قفصه و بلاد نزاوه و همه را بلاد قسطیلیه گویند. بلادی است آبادان با نخلستانها و رودها. آن‌گاه قابس که در جنوب سوسه است و آن بندری است بر کنار دریا و از بزرگترین شهرهای افریقه. این شهر زمانی دارالملک ابن غانیه بود و ما از او یاد خواهیم کرد. دارای نخلستانها و رودها و مزارع است. آن‌گاه فزان و وودان در جنوب طرابلس. در آنجا قصور متعدد است همه با نخلها و رودها. آنجا نخستین جایی است از سرزمین افریقه که به دست مسلمانان فتح شده و این هنگامی بود که عمر بن الخطاب، عمرو بن العاص را به غزای آن فرستاد. آن‌گاه واحات است در جانب جنوبی برقه. مسعودی در کتاب خود از آن یاد کرده است. در آن سوی همه اینها در سمت جنوب هر چه هست بیابانها و ریگستانهاست نه در آنجا کشته‌ای توان یافت و نه چراگاهی تا به عرق منتهی شود.

از آن سوی آن، جولانگاه‌های ملثمین است و چنان‌که گفتیم همه بیابانهاست تا بلاد سیاهان و میان این بلاد و کوه‌هایی که دیواره تلول هستند دشت‌هایی است با مزاج گوناگون گاه به مزاج صحرا و آب و هوا و نباتات آن. در این بخش است قیروان و جبل اوراس که از میان آن می‌گذرد و بلاد الحضنه آنجا که طبنه است میان زاب و تل. در این بخش است مقرر و مسیله و نیز سوسو که در جنوب تلمسان است و تاهرت که جبل

دبدو<sup>۱</sup> در آنجاست. این بود حد مغرب از جانب قبلی یا جنوبی.

اما حد مغرب از جانب شرقی بر حسب اختلاف اصطلاحات مختلف می شود. اهل جغرافیا گویند. دریای قُلْزَم است که از دریای یمن بیرون می آید و به سمت شمال با انحرافی اندک به سمت مغرب پیش می رود تا به شهر قلزم و سُویس رسد. و این آخر حد شرقی مغرب است در نزد ایشان و اقلیم مصر و برقه هم داخل در آن است.

مغرب در نظر جغرافیا نویسان جزیره ای است که از سه طرف - چنان که می بینی دریا بر آن احاطه دارد. ولی چنان که در این زمان میان ساکنان این اقلیم شایع است اقلیم مصر و برقه را جزء مغرب به حساب نمی آورند و مغرب از طرابلس و ماورا آن است به بعد به سوی مغرب، یعنی مراد از مغرب سرزمین هایی است که مساکن بربرها بوده است. مغرب اقصی بخشی از مغرب است و آن میان وادی ملویه است از جهت شرقی تا اسفی از شهرهای ساحل دریای محیط و جبال غربی درن. آنجا اغلب دیار مصامده است از مردم درن و برغواطه و غماره و آخر غماره بطویه است در سمت غساسه و با ایشان بسیاری و مطفره و اوربه و غیر ایشان زندگی می کنند. دریای محیط از جانب غربی و دریای روم از جانب شمالی و کوه های بلند چون کوه درن از جنوب و جبال تازی از جانب شرقی آن را در میان گفته اند.

از آنجا که کوه ها بر حسب اقتضای خلقت بر کنار دریاها بیشتر و انبوه تر است در مغرب نیز کوه های بسیاری است. ساکنان این کوه ها اغلب از مصامده هستند و اندکی از صنهاجه اند جلگه ها و دشت ها در ناحیه غربی آن قرار دارند چون: ازغا و تامسنا و تادلا و دکاله. ساکنان این بلاد علاوه بر بربرها اعراب جُشم و ریاح نیز هستند. از این رو سرزمین مغرب انباشته از اممی است که جز آفریدگارشان کس شمار ایشان را نداند. مغرب همانند جزیره یا یک بلد واحد است که در میان دریا و کوه ها محاط شده است. مرکز و دارالملک آن در این عهد شهر فاس است.

در وادی ام الربیع نهر عظیمی جاری است. آن سان که عبور از آن به هنگام باران ها دشوار است و چون دریا به حالت مد آید آب این نهر نیز بالا آید چنان که تا هفتاد میل یا چیزی نزدیک به آن، برسد. مصب این رود که در دریای بزرگ می ریزد پهناور است و شهر ازمو در کنار آن است. این رود عظیم از جبال درن سرچشمه می گیرد و از

۱. در نسخه های D و E: دیرو و در A: دیرو

دهانه‌های بزرگ یکی از چشمه‌ها می‌جوشد در سرزمین مغرب جاری می‌شود و نهری دیگر می‌جوشد که به سمت جنوب جریان دارد و به بلاد درعه می‌گذرد. در بلاد درعه نخلستان‌ها بسیار است و محصول ویژه آن نیل است. صناعت به دست آوردن آن از درختش در آن دیار رواج دارد. درعه عبارت است از قلعه‌هایی دارای درختان بسیار که از دامنه کوه درن تا پایان آن گسترده است. و آن نهر را به نام آن شهر نهر درعه گویند. نهر درعه پس از عبور از درعه در سمت جنوب بلاد سوس در ریگستان فرومی‌رود.

اما رود ملویه در پایان مغرب اقصی است. رودی عظیم است. سرچشمه آن دهانه‌ای است از جبال جنوبی تازی و در نزد غساسه در دریای رومی می‌ریزد. دیار مکناسه که به نام آنهاست در قدیم در کنار آن بوده است و امروز امم دیگری از زناته در آنجا هستند. در قلعه‌هایی از بالای رود تا به پایین معروف به وطاطا<sup>۱</sup>. در مجاور آنها در آن نواحی امم دیگری است از بربر و مشهورترین ایشان مطاسه‌اند برادران مکناسه. از سرچشمه این رود نهر بزرگی جدا می‌شود و با انحرافی به سمت مشرق به جنوب می‌رود و عرق را قطع می‌کند تا به بوده می‌رسد. سپس به تمنطیت می‌رود این رود را امروز رود کیر می‌گویند بر کرانه‌های آن چند قله است. سپس به سوی صحرا جریان می‌یابد و در ریگستان‌ها فرومی‌رود. در آنجا دزهایی است با نخل‌ها به نام رکان. در مشرق بوده در آن سوی عرق قلعه‌های تساییت است از قلاع صحرا در شرق تساییت به جانب جنوبی قلاع تیکورارین قرار داد. شمار آنها به سیصد یا بیشتر می‌رسد. همه اینها در وادی است که از مغرب به مشرق کشیده شده است و در آن اممی است از قبایل زناته.

اما مغرب اوسط، اغلب دیار زناته است. پیش از آن مغراوه و بنی یفزن بود. قبایل مدیونه و مغلیه و کومیه و مطفره و مطماطه نیز با آنهاست. پس از ایشان به دست بنی بادین افتاد. مرکز آن در این عهد شهر تلمسان است. تلمسان دارالملک آن است. در جانب شرقی آن بلاد صنهاجه است از الجزایر و متیجه و المدیه است و در کنار آن بجایه. قبایل آن امروزه همه مغلوب عرب‌های زغبه هستند. در وادی شلف بنی واطیل نهر اعظم می‌گذرد. سرچشمه آن بلد راشد است در بلاد صحرا و این نهر به تل که امروز از بلاد حصین است داخل می‌گردد. سپس به جانب مغرب می‌گردد و چند نهر دیگر از نهرهای مغرب اوسط به آن افزوده می‌شود، چون نهر مینا و غیر آن. تا آن‌گاه که در بین

۱. در نسخه B: وطاطا

کلمیتوا و مستغانم به دریای رومی می‌ریزد. از دهانه آن نهر دیگری بیرون می‌آید که از جبل راشد به سوی مشرق جاری است و از زاب می‌گذرد و در شوره‌زارهای میان توزر و نفزاوه فرو می‌رود این رود را وادی شدی گویند.

اما بلاد بجایه و قستطینه، سرزمین قبایل زواوه و کتامه و عجیسه و هوازه است. امروز جز کوه‌های صعب‌العبور آن، جایگاه عرب‌هاست.

اما افریقیه همه آن تا طرابلس است. دشت‌هایی است وسیع. سابقاً دیار نفزاوه و بنی یفرن و نفوسه بود و دیگر قبایل بیشمار بربر. مرکز آن شهر قیروان است و در این عهد جولانگاه‌های عرب است از بنی سلیم و بنی یفرن و هوازه مغلوب و زیر دست ایشان‌اند. آنان زبان اعجمی خود را فراموش کرده‌اند و به زبان عربی سخن می‌گویند و چون عربان لباس می‌پوشند و در همه احوال شبیه به آنان هستند. مرکز آن در این عهد شهر تونس است. تونس دارالملک آن است و رود بزرگ معروف به مجرده از آنجا می‌گذرد. دیگر رودها به آن می‌پیوندند و در دریای روم می‌ریزد. این رود در یک مرحله‌ای از غرب تونس در موضعی به نام بَنزرت در دریای روم می‌ریزد. اما برقه بناهایش ویران شده و نشانش برافتاده است. پیش از این دیار قبایل لواته و هوازه و جز ایشان از بربرها بود و امروز جولانگاه‌های عرب. در این بخش از مغرب شهرهای آبادان بسیار بود. چون لبده و زویله و برقه و قصر حسان و امثال آن. اکنون همه ویران شده‌اند و به بیابان بدل گردیده چنان‌که گویی اصلاً نبوده‌اند. والله اعلم.

## فصل سوم

در ذکر سرگذشت این نژاد در قدیم و جدید از فضایل انسانی و خصایص شریفی که ایشان را به مراتب بلند عزت و سلطنت و فرمانروایی فرا برد

در باره این نژاد یعنی بربرها، بسیاری شمار ایشان و از قبایل بسیار و جدال و آویزشان با ملوک و دول از هزاران سال پیش یعنی از آن زمان که با بنی اسرائیل در شام جنگیدند و از آنجا بیرون آمدند و رهسپار افریقیه شدند، سخن گفتیم. همچنین از نبرد ایشان با نخستین سپاهیان اسلام که به فتح آن دیار رفته بودند و سپس یاری کردن ایشان مسلمانان را در مقابل دشمنانشان و از مقامات پسندیده و آثار جمیله آنان یاد کردیم و گفتیم که دهیای کاهنه و قوم او، پیش از اسلام در جبل اوراس ملک و عزتی داشتند و این ملک و عزت بعد از اسلام هم برجای بود تا آن گاه که عرب‌ها بر او غلبه یافتند. همچنین قبیله مکناسه نخست از مسلمانان پیروی کردند سپس مرتد شدند و در مغرب اقصی در برابر ایشان صف آرایی کردند ولی در برابر عقبه بن نافع<sup>۱</sup> روبه گریز نهادند. بعدها سپاه هشام در سرزمین مغرب مغلوبشان ساخت.

ابن ابی زید<sup>۲</sup> گوید: بربرها در افریقیه مغرب دوازده بار مرتد شدند و در هر بار با مسلمانان به نبرد برخاستند و اسلامشان جز در ایام موسی بن نصیر و به قولی بعد از آن استواری نیافت. نیز در باب صحراها و بیابان‌ها و بلادی که در آنها می‌زیستند و دژها و قصور و شهرهایی که بنا کردند چون سچلماسه و قصور توات و تیکورارین و فیکیک و مصاب و وارکلی و بلاد ریغه و زاب و نغزاه و جمه و غدامس سخن آوردیم. سپس از جنگ‌ها و کشاکش‌ها و دول و ممالکشان یاد نمودیم و از آنچه میان ایشان و طوابع عرب از بنی هلال در قرن پنجم در افریقیه گذشت و آنچه میان ایشان با دولت آل حماد در

۱. در نسخه B: عامر

۲. ممکن است یزید هم خوانده شود.

القلعه اتفاق افتاد و دوستی و دشمنی آنان با لمتونه و تاهرت بحث کردیم. و به بنی بادین و موحدین و متصرفاتشان در مغرب و به بنی مرین و حوادث ایشان با عبدالؤمن اشارت نمودیم. همه اینها شهادت می دهند که این نژاد، نژادی بزرگ است و همواره دشمنانشان از ایشان بیمناک بوده اند و از سطوت و کثرتشان ترسان. قوم بربر نیز با دیگر امم عالم و دیگر نژادها چون عرب و ایرانیان و یونانیان و رومیان برابر بوده اند ولی دستخوش فنا شدند و جمعشان پراکنده شد. زیرا خود دستخوش عوارض نعمت و عزت فرمانروایی شدند و به سبب تکرر دولت ها که می آمدند و می رفتند جمعشان روی به نقصان نهاد و قبایل عشایرشان عرضه تلاشی گردید و خود زبردست دولت های دیگر و خراجگزار ایشان گشتند و این امر سبب شد که بسیاری از مردم نسب بربری خود را انکار کنند. و گرنه اوزبه را در ایام فتح امیری بود به نام کسیله و زناته را امیری بود به نام وزماربن صولات که در نبرد با مسلمانان به اسارت افتاد. او را به مدینه نزد عثمان بن عفان بردند. پس از این وقایع هواره و صنهاجه و بعد از آنان کتنامه دولتی تشکیل دادند و مغرب و مشرق را در تصرف آوردند و همواره مزاحم بنی عباس بودند. از این حوادث در میان آنان فراوان رخ داده است.

اما آراسته بودن ایشان به فضایل انسانی و رقابت در اخلاق حمیده و صفات پسندیده و مراتب شرف و رفعت و حمایت از پناهنده و رعایت ذمه و وفای به قول و عهد و پیمان و صبر بر مکاره و ثبات در شداید و عدالت و چشمپوشی از عیوب و گذشت از انتقام و ترحم به مسکین و بخشایش و بخشش و توقیر اهل علم و مهمان نوازی در ماندگان در نوائب و علو همت و تسلیم نشدن در برابر ستم و زورگویی دولت ها و فرورفتن در کام خطرها و جانبازی در راه خدا و یاری دین او، آنان را آثاری است که اخلاف از اسلاف خود حکایت کرده اند و در کتابها مسطور است. مشاهیرشان در طبقه اول عبارت اند از: بلکین بن زیری صنهاجی عامل افریقیه از سوی عبیدیان و محمد بن خزر و خیر پسر او و عروبه بن یوسف الکتامی و کسی که به دعوت عبیدیان قیام کرد یعنی عبیدالله الشیعی و یوسف بن تاشفین ملک لمتونه در مغرب و عبدالؤمن بن علی، شیخ موحدین و یار امام محمد بن تومرت. و بزرگانشان از طبقه دوم که پرچمداران دولت های خود و بنیانگذاران اساس فرمانروایی خود در مغرب اقصی و مغرب اوسط بوده اند، عبارت اند از: سرور همگان یعقوب بن عبدالحق سلطان بنی مرین و یغمراسن بن زیان سلطان بنی عبدالواد و

محمد بن عبدالقوی بن وزمار کبیری توجین و ثابت بن مندیل امیر مغراوه و اهل شلف وزمار بن ابراهیم زعیم بنی راشد. که همه در عصر خود در بر آوردن کاخ عزت و شرف قوم خود سهمی بسزا داشته‌اند و اخباری که از ایشان نقل شده به سبب شهرت و تواتر تردید ناپذیر است.

بربرها را در اقامه مراسم شریعت و عمل به احکام دین و یاریگری ایشان از احکام الهی چیزی نیست که ناشناخته مانده باشد. گویند که برای آموختن احکام دین به کودکانشان بر ایشان معلم می‌آوردند و خود نیز در انجام واجبات اصرار می‌ورزیدند چنان‌که در بادیه نیز به اقامه نماز جماعت و درس قرآن می‌پرداختند و در کارهای روزانه از حاملان علم فقه، مسائل می‌پرسیدند و آنان را حکم قرار می‌دادند و به اهل دین و اعمال صالح در بلاد خود روی می‌آوردند تا از ایشان برکت خواهند. بسا برای جهاد در راه خدا و جانبازی در طریق حق و جنگ با اعدای اسلام کارهای شگرف می‌کرده‌اند. یکی از این مجاهدین یوسف بن تاشقین و دیگری عبدالؤمن بن علی و فرزندان ایشان است. سپس یعقوب بن عبدالحق و فرزندان او. اینان را در اهتمام به علم و جهاد در راه خدا و بنا کردن مدارس و پی افکندن زاویه‌ها و ریاطها و سد ثغور و بذل نفس در راه خدا و انفاق در سبیل خیر و مخالفت با اهل علم و ترفیع مکان و مکان ایشان در مجالس خود و گفتگو با ایشان در امور دینی و انقیاد به اشاراتشان در وقایع و احکام و مطالعه سیر و اخبار اولیا و خواندن آنها در مجالسشان حتی در دواوین ملک و مجالس فرمانروایی و کاخ‌های عزت، آثار بسیار است. پادشاهانشان برای شنیدن شکایات‌های متظلمان و گرفتن حق رعایا از عمال و تنبیه ستمکاران به میان مردم می‌آمدند. صحن سراها و درون کاخ‌های خلافت را به مساجد تبدیل می‌کردند و نماز جماعت برگزار می‌کردند بامدادان و شبانگاه به تلاوت کلام خدا می‌پرداختند. ملوکشان همواره برای استوار نگهداشتن مسلمانان و بر آوردن باروها و تأسیس پادگان‌ها، اموال بسیار صرف می‌کردند. شاهد آن آثاری است که از آنان برجای مانده است.

اما وقوع خوارق و ظهور کاملین نوع انسان در میان ایشان، می‌گوییم که اولیا صاحب تصرف و صاحبان نفوس قدسیه و علوم موهوبه بسیار داشته‌اند. همچنین حاملان علم که خود از تابعین صحابه بودند و بعد از آنان، ائمه و کاهنان صاحب خبر و آگاه از مغیبات و غرایب و خوارق عادات که در این قوم ظهور کرده‌اند حاکی از عنایت خدای تعالی به

آنان و کرامتش در حق آنان بوده است. اعمالی که از آنان نقل شده خود شگفتی آور است.

از مشاهیر حَمَلَةُ علم در آن قوم یکی سعفوبن واسول جد بنی مدرار ملوک سجلماسه است. او تابعین را درک کرد و از عکرمه غلام این عباس علم آموخت. عرب بن حمید در تاریخ خود از او یاد کرده است. دیگر ابویزید مخلص بن کیداد الیقرنی صاحب الحمار است که برضد دولت شیعه عییدی، در سال ۳۰۲ خروج کرد و از خوارج بود. در توزر از مشایخ آن دیار علم آموخت و خود صاحب فتوا شد. بر مذهب اباضیه بود و در اعتقاد خویش پای برجا. سپس با عمار اعمی که از صُفْرِيَه نکاریه بود دیدار کرد ابویزید به آیین او درآمد و با پذیرفتن آن مذهب از کسوت سعادت بیرون آمد. با این همه در این قوم صاحب چنان اشتهاری است که هرگز فراموش نمی شود. دیگر منذرین سعید، قاضی جماعت است در قُرْطَبَه او از کوچندگان و لهامه و از سوماته است. ولادت او در سال ۳۱۰ و وفاتش در سال ۳۸۳ بود. منذرین سعید از بربرهای بُتْر بود از نسل مادغس. به دست عبدالرحمان بن الناصر هلاک شد. دیگر ابومحمد بن ابی زید<sup>۱</sup> عَلم المله است او نیز از نفاوه بود. از اینان که بگذریم در علم نسب شناسی و تاریخ و دیگر علوم و فنون مردانی نام آور از میان ایشان برخاسته اند.

از مشاهیر زناته یکی موسی بن صالح الغمری است که در نزد همگان مشهور است ما به هنگام سخن در غمره - از شعوب زناته - از او یاد کردیم. موسی بن صالح هر چند در باب عقیده او اخبار صحیحی به دست نیاورده ایم از چهره های درخشان این نژاد است، و دلیل بر این که این نژاد بسیاری از خواص انسانی چون ولایت و کفایت و علم و سحر را دارا بوده است.

حکایت کنند که خواهر یَعْلَى بن محمد الیقرنی بدون شوی پسری زایید او را کلام نامیدند. این پسر بعد ها مردی دلیر شد و چنان می نمود که وجود او از خوارج عادات و از مواهب خداوندی است که تنها به او داده شده نه به دیگر از همگنان او. بعضی از خواص ایشان را از پذیرفتن چنین پدیده ای حوصله تنگ آمد زیرا اینان نمی دانستند که خدای تعالی در حق آن زن و امثال او چگونه قدرت نمایی کرده است. و می گفتند که

۱. به ظن قوی باید محمد بن ابی یزید باشد.



آبستن شدن او در اثر آبتنی در چشمه آب گرمی در آن نواحی بوده است که شیری از آب آن می خورده و این دوشیزه از بزاز شیر که در آن آب ریخته شده آبستن شده است. از این رو او را فرزند شیر می گفتند زیرا یکی از ویژگی های آن حیوان یعنی شجاعت در وجود او ظاهر شده بود. در میان این قوم از این گونه حکایات بسیار است که اگر کسی به جمع آوری آنها پردازد خود کتاب هایی خواهند شد. پیوسته این عادت و حالت ایشان بود تا آن گاه که تشکیل دولت هایی دادند و به فرمانروایی رسیدند و ما اکنون در صدد ذکر آن هستیم.

## فصل چهارم

### در ذکر اخبار ایشان به طور خلاصه از پیش از فتح اسلامی و بعد از آن تا حکومت بنی‌الاعلب

بربرها نژادی هستند دارای شعوب و قبایل بیشمار و در تاریخ افریقیه و مغرب و در اخبار ارتداد و غزوات نام این قبایل و شعوب آمده است. ابن‌الرریق گوید که موسی بن نصیر چون سقیوما را فتح کرد به ولید بن عبدالملک نوشت که اکنون برای تو صد هزار اسیر از مردم سقیوما، گرفته‌ام. ولید بن عبدالملک در جواب نوشت: ای بر تو پندارم که این یکی از دروغ‌های تو باشد ولی اگر راست گفته باشی این محشر آن امت است. پیوسته بلاد مغرب تا طرابلس بلکه تا اسکندریه و مابین دریای روم و بلاد سیاهان از زمان‌های دور که کس آغاز و انجام آن را نمی‌داند به قوم بربر آبادان بوده است. بربرها چون دیگر عجمانی که در مغرب و مشرق زندگی می‌کنند دینشان دین مجوس بود مگر در برخی مواقع که به دین ملتی که بر آنان غلبه می‌یافت درمی‌آمدند. زیرا امت‌هایی که صاحب دولت‌های بزرگ بودند بر ایشان غلبه می‌یافتند. بنابر آنچه مورخان گفته‌اند بارها مغلوب ملوک یمن شده‌اند و به فرمان ایشان گردن نهاده‌اند و دینشان را پذیرفته‌اند.

ابن کلیبی گوید: حمیر پدر قبایل یمنی مدت صد سال بر مغرب غلبه داشت و او بود که شهرهای خود را در افریقیه و صقلیه بنا نمود. مورخان در باب جنگ افریقس بن صیفی از تبع‌ها در بلاد مغرب، متفق‌القول‌اند ما در اخبار ایشان آوردیم و همچنین ملوک روم از رم و قسطنطنیه به پیکار ایشان آمدند و شهر قرطاجنه را ویران کردند سپس چنان‌که در اخبار روم آوردیم از نو بنا کردند. آنان در سواحل دریا و حوالی آن، شهرهای بزرگ و استوار و مشهور بنا کردند که آثار برخی از آنها تا به امروز باقی است مانند: سَبِیْطَه و جَلُولَا و مَرْنَاق و وَطَاقَه و زَانَه و غیر آنها، شهرهایی که مسلمانان عرب در آغاز

فتح به هنگام استیلایشان بر مغرب ویران نمودند. بربرها در آن ایام به کیش فاتحان یعنی کیش مسیحی بودند و به آنان مال المصالحه و خراج می پرداختند.

بربرها در ضواحی، یعنی بیرون شهرها که به سبب وجود سپاهیان فاتح وحشت انگیز شده بود، خود دارای آلت و عدت و رؤسا و فرمانروایان بودند و امرایشان تن به ذلت نمی دادند و رومیان و فرنگان نیز آنان را که در ضواحیشان می زیستند نمی آزرده و به خشم نمی آوردند. اسلام آمد بربرها در مملکتی بودند که رومیان بر آن غلبه یافته بودند و به هرقل (هراکلیوس) پادشاه قسطنطنیه مالیات می پرداختند. مقوقس فرمانروای اسکندریه و برقه و مصر نیز خراجگزار او بود. همچنین فرمانروای طرابلس و لیده و صبره و فرمانروای صقلیه و فرمانروای گوتی اندلس که مغلوب روم شده بودند به رومیان خراج می دادند و مذهب مسیحی را از آنان گرفته بودند البته فرنگان زمام امور افریقه را در دست داشتند و رومیان را در آنجا فرمانروایی نبود بلکه آن گروه از رومیان که در افریقه بودند در زمرة لشکریان فرنگان بودند. آنچه در کتب تاریخ فتح اسلامی در افریقه سخن از روم رفته مراد فرنگان است و عنوان روم از روی تغلیب است. زیرا عرب ها در آن ایام فرنگان را نمی شناختند و چون هر چه در شام جنگیده بودند با رومیان بود، از این رو می پنداشتند که رومیان عنوان همه امم مسیحی است و هرقل پادشاه مسیحیان است. پس رومی واژای شد که بر تمام مسیحیان اطلاق می شد.

اکنون به نقل اخبار آن چنان که هست پرداخته می شود. جُزْجیر<sup>۱</sup> [گرگوریوس] که به هنگام فتح کشته شد از فرنگان است نه از رومیان. همچنین امتی که در افریقه آمد و بربرها را مغلوب نمود و در شهرها و دژهای آن دیار فرود آمد از فرنگان بود. برخی از بربرها بر کیش یهود بودند و این کیش را از بنی اسرائیل به هنگام گسترش و قوت دولتشان فراگرفته بودند. همچنین جراوه ساکنان اوراس، قبیله کاهنه که در آغاز فتح اسلامی کشته شد و نیز قبایل نفوسه از بربرهای افریقه و قبایل فندلاوه و مدیونه و بهلوله و گیاته و بنی فازار از بربرهای مغرب اقصی. تا آن گاه که ادریس بزرگ از بنی حسن بن الحسن که در مغرب و نواحی آن خروج کرد بقایای ادیان و مذاهب قدیم را محو کرد. بعضی از بربرهای افریقه و مغرب که تحت فرمانروایی رومیان بودند بر کیش مسیحی بودند و ما از آن یاد کردیم. چون زمان فتح رسید و مسلمانان در سال ۲۹ هجری،

۱. مطابق ضبط نسخه های خطی A و B و D.

در زمان عمر بن الخطاب (رض) لشکر به افریقه بردند و عبدالله بن سعد بن ابی سرح - از بنی عامر بن لوی - بر آن دیار غلبه یافت، جرجیر پادشاه فرنگان که در آن روزگار در افریقه فرمان می‌راند به مقابله برخاست و همه فرنگان و رومیان را که در شهرها بودند و جماعتی از بربر و ملوک ایشان را که در ضواحی می‌زیستند گرد آورد.

پادشاهی بود میان طرابلس و طنجه که دارالملک او سَبِیْطَلَه بود. با صد و بیست هزار سپاهی با مسلمانان رویاروی شد. مسلمانان در آن جنگ بیست هزار تن بودند. سپاه دشمن درهم شکستند و سَبِیْطَلَه را فتح کردند و ویران ساختند و جرجیر پادشاهشان را کشتند خداوند اموال و دخترانشان را نصیب مسلمانان ساخت. از جمله دختر او را، قاتل او، عبدالله بن زبیر تصاحب کرد، زیرا مسلمانان چنان قرار نهاده بودند که هر که جرجیر را بکشد دخترش از آن او باشد. خبر فتح را به مدینه نزد خلیفه عثمان فرستاد و داستان آن مشهور است. از دیگر سو فرنگان و رومیانی که با آنان بودند از پیروزی مسلمانان زار و ملول شدند و همه قلعه‌های افریقه از ماجرا خبر یافتند. مسلمانان به پیشروی و حمله‌های خود ادامه دادند و میان ایشان و بربرها نبردهایی پی‌درپی درگرفت و از ایشان کشتار بسیار کردند و بسیاری را به اسارت گرفتند. چنان‌که از ملوک ایشان و زمار بن صقلاب<sup>۱</sup> جد بنی خزرج در آن ایام امیر مغراوه و زناته بود اسیر شد و او را نزد عثمان بن عفان بردند. و بر دست عثمان مسلمان شد. عثمان بر او منت نهاد و آزادش کرد و فرمانروایی قومش را به او داد. بعضی می‌گویند که او به نزد عثمان رفت و مسلمانان را برضد فرنگان یاری داد و آنان تسلیم مصالحه شدند. با ابن ابی سرح شرط کردند که اگر عرب را از بلادشان بیرون برد سیصد قنطار زر به او بدهند و او چنان کرد. مسلمانان به مشرق بازگشتند و سرگرم دیگر حوادث اسلامی در شرق شدند. چون معاویه بن ابی سفیان زمام حکومت بردست گرفت، معاویه بن حَـدِیج السکونی را از مصر به افریقه فرستاد. معاویه بن حدیج در سال ۴۵ بیامد تا افریقه را بگشاید. پادشاه روم از قسطنطنیه سپاه خود را از راه دریا به دفاع فرستاد ولی سودی نبرد و عرب‌ها در حصن‌الاجم شکستش دادند و جلولا را محاصره کردند و بگشودند. معاویه بن حدیج به مصر بازگردید. معاویه بن ابی سفیان بعد از او عقبه بن نافع را به افریقه فرستاد. عقبه شهر

۱. در جزء دوم، صولات بن و زمار آمده است.

قیروان را پی افکنند. فرنگان پراکنده شدند و به دژها پناه بردند و بربرها در ضواحی ماندند. در زمان یزیدبن معاویه ابوالمهاجر غلام مسلم بن مخلد امارت افریقیه یافت. ریاست بربر در این ایام در اوربه و از آن کسبیل بن لمزم بود و او سر بربرهای برانس بود و ردیف او سکریدبن رومی بن مازرت اوربی بود. هر دو برکیش و نصرانیت بودند و در آغاز فتح اسلام آوردند. سپس به هنگام امارت ابوالمهاجر مرتد شدند و برانس گرد ایشان بگرفتند ابوالمهاجر برسرشان لشکر برد تا به نزدیکی تلمسان رسید. در آنجا منزهشان ساخت و بر کسبیل دست یافت. کسبیله اسلام آورد و خواست که او را نکشد. پس از ابوالمهاجر، عقبه به افریقیه آمد و کسبیله را به سبب دوستیش با ابوالمهاجر منکوب ساخت. سپس دژهایی از آن فرنگان را چون باغایه و لمیس بگرفت. ملوک بربر در زاب و تاهرت با او رویاروی شدند و او همه را یکی پس از دیگری درهم شکست و به مغرب اقصی داخل شد. غماره به اطاعت او درآمد. امیرشان در این ایام یولیان نام داشت. آنگاه عقبه رهسپار و لیلی شد، سپس به جبال درن و با مصابده نبرد کرد. میان او و مصابده نبردهایی بود مصابده او را در جبال درن محاصره کردند. جماعاتی از زناته که پس از اسلام آوردن مغراوه ایشان نیز مسلمان شده بودند به یاری عقبه برخاستند و او را از محاصره برهانیدند. عقبه بربرهای مضمودی را کشتار کرد و همه را به اسلام واداشت و بلادشان را زیر پی سپرد.

آنگاه عازم بلاد سوس شد تا با قبایل صنهاجه که لثام (دهان بند، نقاب) می بستند نبرد کند. آنان در این ایام مجوس بودند و هنوز مسیحی نشده بودند. عقبه با مسوفه در آن سوی سوس جنگید و جمعی از ایشان را اسیر کرد و بازگردید. کسبیله در تمام این مدت در بند او بود. او را با لشکر خود که به دیگر جنگها می رفت حرکت می داد. چون از سوس بازگردید، سپاهیان خود را به قیروان فرستاد و خود با اندکی باقی ماند. کسبیله به قوم خود پیام داد که به رهایش برخیزند. آنان نیز پیام دادند که به یاری او خواهند برخاست. پس یاران کسبیله فرصت مغتنم شمردند و عقبه و همه یارانش را کشتند. کسبیله افریقیه را پنج سال در فرمان خود گرفت و در قیروان فرود آمد و اعرابی را که باقی مانده بودند و دارای زن و فرزند و بینه بودند امان داد و در میان بربرها پادشاهی عظیم شد.

زهیربن قیس البکوی<sup>۱</sup> در ایام حکومت عبدالملک بن مروان به خوانخواهی عقبه، در

۱. ابن اثیر: قیس، ج ۴/۱۰۵ م.

سال ۶۷ به افریقیه لشکر آورد. کسب نیز بربرها را گرد آورد و با او در نواحی قیروان رویاروی شد. میان دو گروه نبرد درگرفت. سپاه بربر منهزم شد و کسب و گروهی بیشمار از یارانش کشته شدند. عرب‌ها ایشان را تا مرمجنه<sup>۱</sup> تعقیب کردند و از آنجا تا ملویه. در این نبرد بربرها ذلیل شدند و سواران و رجالشان از میان رفتند و شوکتشان برافتاد. پس از آن فرنگان نیز دیگر نتوانستند اظهار قدرت کنند. بربرها از زهیر و عرب‌ها سخت بترسید و به دژها و حصارها پناه بردند. پس از چندی زهیر رهبانیت اختیار کرد و به مشرق بازگردید و چنان‌که گفتیم در برقه کشته شد. در افریقیه آتش فتنه افتاد و بربرها به چند فرقه تقسیم شدند و هر فرقه را امیر یا رئیسی بود. از بزرگترین رؤسای بربر در این ایام کاهنه، دهیادخت نابتة بن تیفان ملکه جبل اوراس بود. قوم او از جراوه از زعما و ملوک بربرهای بتر بودند.

عبدالملک نزد حسان بن نعمان الغسانی عامل خود در مصر، پیام فرستاد که به جهاد افریقیه رود و برای او مدد فرستاد. حسان در سال ۷۹ برفت و به قیروان داخل شد. و قرطاجنه را به جنگ بستند. فرنگانی که در قرطاجنه بودند، به صقلیه و اندلس گریختند. سپس از بزرگترین ملوک بربر پرسید. او را به کاهنه و قوم او جراوه اشارت کردند. حسان به جنگ کاهنه رفت و در وادی مسکیانه فرود آمد و لشکر برسر او برد. میانشان نبردی سخت درگرفت. مسلمانان منهزم شدند و خلق کثیری از ایشان به قتل رسید و خالد بن یزید القیسی اسیر شد. کاهنه و بربرها همچنان در پی حسان و عرب‌ها بودند. تا آنان را از منطقه قابس بیرون راندند و حسان خود را به طرابلس رسانید. در آنجا نامه عبدالملک به او رسید که در همانجا مقام کند. حسان در آنجا ماند و قصرها (دژها) بی بنا کرد تا به امروز هنوز هم به نام او باقی است. سپس کاهنه به جایگاه خود بازگردید و در آنجا اسیر خود خالد بن یزید القیسی را به فرزند ی برگزید. خود نیز دو پسر داشت. کاهنه پنج سال در افریقیه و بربر حکومت کرد. عبدالملک برای حسان مدد فرستاد. حسان در سال ۷۴ به افریقیه بازگردید. حسان همه شهرها و روستاها را ویران کرده بود. در آن ایام از طرابلس تا طنجه یکسره روستاهایی بود به هم پیوسته. این امر بربرها گران آمد و از حسان بن نعمان امان خواستند. حسان امانشان داد. آن‌گاه برای پراکندن نیروی کاهنه چاره اندیشید و لشکر بر سر او کشید. کاهنه نیز با سپاه خود آماده رزم شد. ولی شکست

۱. در نسخه‌های A و B و D: مرمجنه

خورد و خود در جایی به نام اَلْبیر که امروز در جبل اوراس به نام او معروف است کشته شد. بربرها با پذیرفتن اسلام و اطاعت از حسان بن نعمان امان خواستند و نیز این شرط را که همواره دوازده هزار تن از ایشان همراه او در جهاد شرکت کنند، پذیرفتند و اسلام آوردند و اسلامشان نیکو شد. حسان پسر بزرگ کاهنه را بر جراوه و جبل اوراس فرمانروایی داد. دو پسر او به اشارت مادر که پیش از آن آنان را به فرمانبرداری راه نموده بود اسلام آوردند و به اطاعت درآمدند. کاهنه را شیاطینی که او را در کارها یاری می‌دادند از سرانجام این نبرد خیر داده بودند. حسان به قیروان رفت و ترتیب دیوان داد و هر جای که از بلاد بربر به دستش افتاد برگرفتن خراج با آن مصالحه کرد. حسان بر همه آنهایی که در افریقیه می‌زیستند و عرب نبودند و نیز مسیحیانی که با آنان زندگی می‌کردند خراج نوشت، چه بربر و چه برانس.

بربرها خود با خود به ستیز برخاستند و در اثر این اختلاف اکثر بلاد افریقیه و مغرب از سکنه خالی شد. موسی بن نُصیر که امارت افریقیه یافته بود، به قیروان رفت و دید که چسان در میان قبایل کشمکش و اختلاف افتاده و عرصه خالی است. موسی بن نصیر عجمان را از دور و نزدیک گرد آورد و بربرها را کشتار کرد و سراسر مغرب زیر پی سپرد. موسی بن نصیر، طارق بن زیاد را امارت طنجه داد و با او بیست هزار سپاهی عرب و دوزده هزار بربر همراه کرد و فرمان داد که عرب‌ها بربرها را قرآن و فقه بیاموزند. بقیه بربر بر دست اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌المهاجر در سال ۱۰۱ مسلمانان شدند.

ابو محمد بن ابی‌یزید گوید: بربرها - از طرابلس تا طنجه - دوزاده بار مرتد شدند و اسلامشان استقرار نیافت تا آن‌گاه که طارق و موسی بن نصیر از دریا گذشته و به اندلس رفتند. موسی بن نصیر سراسر مغرب را به فرمان آورده بود و بسیاری از وجوه رجال بربر و امرای ایشان به رسم جهاد همراه او بودند. اینان از آغاز فتح در آنجا در اندلس ماندند. در این هنگام بود که اسلام در مغرب پا گرفت و بربر به فرمان او گردن نهاد و اسلام در دل‌های ایشان رسوخ یافت و ارتداد را فراموش کردند. سپس در میان ایشان رگه‌های خوارج پدیدار گردید. بربرها آن مذهب را پذیرفتند و اصولش را از اعرابی که از عراق منبع این مذهب آمده بودند، فراگرفتند و به فرقه‌های اباضیه و صفریه - چنان‌که در خوارج نقل کردیم - تقسیم شدند.

بدعت خوارج در همه‌جا شایع شد و سران نفاق و جراثیم فتنه - از بربرها - آن را

وسیله‌ای برای خیزش در برابر دولت‌ها ساختند. و دیگر بریرها را به این کیش دعوت کردند و کفریات آن را به آنان تلقین نمودند و حق را به باطل فروپوشیدند تا آن‌گاه که این مذهب در دل‌هایشان جایگزین شد و نهالش ریشه دوانید. سپس بریرها دست تطاول و تجاوز بر امرای خود گشودند و یزید بن ابی مسلم را در سال ۱۰۲ به سبب برخی اعمالش کشتند. در سال ۱۲۲ در حکومت عبیدالله بن الحبحاب، در ایام هشام بن عبدالملک که لشکر به بلاد سوس آورد بار دیگر سر به شورش برداشتند. عبیدالله دست به کشتار بریرها و اسیر کردن و تاراج ایشان گشود و برفت تا به قبایل مسوفه رسید در آنجا نیز کشتار کرد و اسیر گرفت. بریر را بیم او در دل افتاد. بریرها احساس کردند که برای مسلمانان به منزله غنیمت جنگی هستند، از این رو بار دیگر بر عبیدالله بن الحبحاب بشوریدند. میسره‌المطغری در طنجه بر عمر بن عبداللهمرادی بشورید و او را به قتل آرد و با عبدالاعلی بن خدیج الافریقی که رومی‌الاصل بود و از موالی عرب، بیعت کرد. عبدالاعلی مقدم صفریه بود، از خوارج و مدتی در آن کار بود و با میسره به خلافت بیعت کرد و به مذهب خویش، مذهب صفریه دعوت نمود. میسره روشی ناپسند در پیش گرفت. بریرها از او به خشم آمدند و کشتندش و خالد بن حمیدالزناتی را بر خود امیر ساختند.

ابن عبدالحکیم گوید: خالد بن حمید از هتوره یکی از بطون زناته بود. چون زمام کارها به دست گرفت لشکر بسر اعراب کشید، عبیدالله بن الحبحاب بر مقدمه لشکری فرستاد. خالد بن حبیب سردار این لشکر بود. در وادی شلف دو لشکر مصاف دادند. خالد بن حبیب با همه یارانش کشته شدند. این واقعه را واقعه اشراف نامیدند. بلاد همه دستخوش شورش گردید و امور مردم مختل شد. خبر به هشام بن عبدالملک رسید ابن الحبحاب را عزل کرد و کلثوم بن عیاض القشیری را به جای او گماشت. کلثوم بن عیاض در سال ۱۲۳ به امارت رسید. هشام بن عبدالملک او را با دوازده هزار سپاهی از مردم شام روانه ساخت و به ثغور مصر و برقه و طرابلس نوشت که او را یاری دهند. کلثوم بن عیاض به افریقیه و مغرب لشکر راند تا به وادی طنجه رسید نام این وادی سبو بود. خالد بن حمیدالزناتی با سپاه بریر خود بر سر او تاخت. لشکری بی‌شمار بود. پس از آن‌که مقدمه لشکر کلثوم را در هم شکستند به کلثوم رسیدند. میان کلثوم و بریر جنگی سخت درگرفت. کلثوم کشته شد و لشکرش پراکنده گردید. مردم شام با بلج بن بشر القشیری به



اندلس رفتند و مردم مصر و افریقیه به قیروان.

خبر این شکست به هشام بن عبدالملک رسید، حنظله بن صفوان الکلبی را فرستاد او در سال ۱۲۴<sup>۱</sup> به قیروان آمد. در این زمان هواره در برابر دولت عرب علم مخالفت افراشته بود. عکاشه بن ایوب و عبدالواحد بن یزید الهواری با قوم خود در آن زمره بودند. هواره و بربرهایی که همراه آنان بودند منهزم شدند. حنظله بن صفوان آنان را پس از جنگی شدید، در قرن خارج شهر قیروان شکست داد. عبدالواحد الهواری کشته شد و عکاشه اسیر گردید. کشتگان را در این جنگ شمردند و صد و هشتاد هزار بود. حنظله فتحنامه به هشام نوشت. این جنگ در موضعی نزدیک قیروان بود به نام اصنام. چون لیث بن سعد این خبر بشنید، گفت: تنها غزوه‌ای که پس از غزوه بدر بیش از هر غزوه‌ای دوست داشتیم در آن به شهادت برسیم غزوه القرن و الاصنام بود.

در این احوال آوازه خلافت اموی در مشرق روی به خاموشی می‌نهاد و فتنه‌ها بالا گرفته بود. شیعه و خوارج بر ضد خلافت مروان بن محمد برخاسته بودند و کار بدان انجامید که دولت بنی امیه منقرض شود و خلافت به بنی عباس رسد. عبدالرحمان بن حبيب از دریاگذشت و از اندلس به افریقیه آمد و آن را تصرف کرد. حنظله در سال ۱۲۶ بار دیگر بر افریقیه غلبه یافت و بار دیگر فتنه‌ها سر برداشت و در همه جا آشوب برپا گردید و هر صاحب دعوی دعوت خویش آشکار کرد و عامل بیشتر فتنه‌ها قبایل صنهاجه بودند. امیرشان ثابت بن وزیدون و قومش بر باجه غلبه یافتند و عبدالله بن سکرید نیز که از امرای آنان بود با اتباع خود با او همراه بود.

در طرابلس عبدالجبار بن قیس و حارث که از هواره بودند بشوریدند. اینان بر رأی اباضیه بودند. عامل طرابلس بکر بن عیسی القیسی را کشتند و این به هنگامی بود که بیرون آمده بود تا آنان را به صلح فراخواند. مدتی کار بر این منوال بود. آن‌گاه اسماعیل بن زیان نفوسی با یاران خود از قبایل نفوسه شورش آغاز نهاد و بر قابس مستولی شد. در سال ۱۳۱ عبدالرحمان بن حبيب به جنگ بیرون آمد و بر سر شورشگران تاخت و عبدالجبار و حارث را بکشت و بسیاری از بربرها را بر خاک هلاک افکند سپس در سال ۱۳۵ به تلمسان تاخت و آنجا را بگرفت و سرزمین مغرب را در زیر پای نوردید و بربرهای سرکش را به فرمان درآورد.

۱. همه نسخه‌های خطی: چهارصد (اربعمائه)